

انابت‌نامهٔ یغمای جندقی

سید علی آل‌داود

مقدمه

انابت‌نامه‌نویسی در ادب فارسی، پیشینه‌ای دراز دارد، ظاهراً نخستین متن از این نوع، همان مناجات‌نامهٔ مشهور خواجه عبدالله انصاری است که شهرت و معروفیت بسیار یافته و افزون بر درج در مجموعه آثار وی، مکرّر در مکرّر در قطع‌های متفاوت به چاپ رسیده و نزد همگان شناخته شده و مشهور است.

پس از وی، هرچند برخی عارفان و شاعران فارسی‌زبان در این زمینه طبع‌آزمایی کرده‌اند، متنی که قابل مقایسه با مناجات‌نامهٔ خواجه عبدالله انصاری باشد در دست نیست.

از یغمای جندقی شاعر خوش‌ذوق قرن سیزدهم (۱۱۹۶-۱۲۷۶ق) منظومه‌ای مرکب از رباعیات متوالی در دست است که خود نام «رباعیات انابیه» بر آن نهاده و در اکثر نسخه‌های خطی آثار او نیز آورده شده است و نگارنده، در بخش رباعیات مجلد سوم مجموعه آثار او که در دست تدوین و تصحیح است، متن کامل آن را به دست داده‌ام. اخیراً انابت‌نامهٔ کوتاهی به نظم و نثر از یغما به دست آمد که کاملاً به سبک مناجات‌نامهٔ خواجه عبدالله انصاری است. صورت کامل این نوشته که تاکنون در جایی به طبع نرسیده و متنی کوتاه است، ذیلاً نقل می‌شود:

گواهی می‌دهم خدا یکی است و او را انبازی نیست، و بی‌مزد و سپاس سزاوار بندگی و پرستش است، و بازگشت همه به او است، و هرچه خواهد و کند یا نکند و نخواهد راست و درست است و، بی‌خواست او، هیچ کاری و شماری خوی نیندد و روی نگشاید. پاک پیمبر گزیده و ستوده و پسندیده فرستاده و دوست و یار اوست. بنیاد یاسا و آئین او از هر مایه زیان و آلائش پاک و پرداخته؛ گفته و کرده او به هر نام و نشان کرده و گفته بار خداست.

هرکه از وی و یاساق وی روی تابد از پاک یزدان و یاساق پاک یزدان روی تافته است. بستگان او رستگاران اند و رستگاران او گرفتاران.

و همچنین مردانه داماد و فرزانه فرزندانش چنو پیشوایان راه و کیش اند و، در همه چیز از همه کس، به فرسنگ‌ها برتر و بیش؛ کشتی رستگاری اند و پُشتی آمرزگاری، پیدا و پنهان آنچه آگاهی داده‌اند و راه گشاده؛ هرکه شنید و دید رخت به بنگاه کامیابی برد و آن‌که گوش پراکند و پای در بست در چاهسار بدبختی و سیاه‌روزی نای‌آویز تباهی ماند. بار خدایا بدین بزرگواران که یاد کردم این خاکسار را از خود^۱ و آفرینش بیزاری ده و به دام بندگی و پرستش خویش آشنایی بخش.

دست امید مرا از دامان پیوند ایشان کوتاه مخواه و، در دو کیهان، جز بر این آئین و راه مبر. کرده‌های زشت و گفته‌های ناهموار مرا، به دست چشم‌پوشی و فراموشی، پرده‌برداری کن و، در این بازگشت که با کوه کوه شرمساری و دریا دریا خاکساری آمده‌ام، از لغزش یتاقداری^۲ فرمای.

نه بر من و بر بندگی من بخشای نه بر به پرستندگی [کذا] من بخشای
شکرانه نیروی خداوندی خویش بر عجز و فروماندگی من بخشای

تو دانی که از هیچ راه جز با تو گریزگاهی و از شیب ماهی تا فراز ماه پناهی ندارم. اگر تو نیز از خود برانی و به خود نخوانی، در زندگی خوار و رانده هر خشک و تر خواهم بود و، پس از مرگ، هزار بار از خود بدتر. اگرم جز این کیش و راه باشد یا جز سوی تو و نزدیکان تو نگاه، لال به خاک در آیم و کور از خاک بر آیم.

(۱) خود = خودش (۲) یتاقداری، پاسبانی، نگهبانی

بار خدایا، خود گواهی و روانِ نزدیکانِ درگاهت آگاه که از کردار و گفتار گذشته پشیمانم و از بیمِ گرفتِ تو و شرمِ پاسخِ خویش آشفته‌رای و پریشان. اگرم جاویدان، در آتشدانِ دوزخ، زنجیر به نای اندر، نگونسار آویزی، گواهی دهم که کیفرِ یک روز گناه نباشد و، برجای گرد و خاکم، دود و خاکستر از تن و جان انگیزی، بادافراه^۳ نیم‌هنجارِ تباه نگرده.

لابه و زاری آورده‌ام و آزم و شرمساری. نیازم به بیزاری باز مگردان و میانۀ یک رستاخیز آشنا و بیگانه‌ام خواری منخواه.

خدایا خدایا، در بلندی و پستی، اگر بیش اگر کم کردم، همه بر خویش ستم کردم. بر من پشیمانی و پریشانی چه افزود و از فرّ و بزرگواری خداوندی‌های تو چه کاست. پناه‌م ده که جز آستانِ بلندی گریزگاه ندارم و، اگر خود مادر و پدر باشد، به خویشم راه ندهند. اینک یگه و تنها مانده‌ام و از زشتی کرده و گفته خود رمیده و رسوا.

کاش از مادر نزاده بودم تا، از خوی نافرمان و نهاد بدفرمای، بدین تب و سوز و شب و روز نیفتاده بودم سخت از پای که کولبارۀ گناهی کوه‌واره‌ام در پشت است و بادِ ناکامی و بدسرانجامی در مشتم. آیا، بدین بارِ سنگین و بالای خمیده، کی رخت به بنگاه خواهد رسید؛ با این پای وارونِ چمیده در راه دیرانجام، کجا، بر آن در، راه توان جست. بار خدایا، خوار و افتاده‌ام و، با کارِ تباه و روز سیاه، بر آستان ناکامی و شرمساری ایستاده.

بی‌دستوری^۴ اگرم جهانی دستگیر آیند، گامی فراپیش نیارم گذاشت و، بی‌آنکه تو راه نمایی و بار^۵ بخشی، با میانداریِ پاکان و نزدیکان نیز امید بخشایش و آمرزگاری نخواهم داشت. در گلشنِ لاله بارِ خس و در آشیانِ هُما راهِ مگس نیست. کاش پایگاه مگس و جایگاه خس نیز می‌داشتم. از مگس کی بندگی خواسته‌اند و از خس پرستندگی؟ خاکم بر سر که، با پیمانِ پرستندگی، همه سرکشی و نافرمانیم و، با لافِ بندگی، همه خودخواهی و تن‌آسانی.

بار خدایا، به امید نگاهداشتِ تو و فروگذاشتِ هوس‌های خویش و دستیاری

(۵) رخصتِ ورود و حضور

(۴) دستوری، اجازه

(۳) بادافره، جزا، مکافات

یکی گویان و پیغمبران و پیشوایان و روان‌پروران و گروندگان، اینک از خواست و خوئی و رای و روی نهاد بدفرما و سرشتِ توسن خو، گواهی، که باز تافته‌ام و، با صد هزار لابه و پوزش و پیشمانی و پریشانی و آزر و سرافکنندگی، بر آن آستان، که جز راستان را راه نیست، به امید بار، شتافته. اگرم به خواری نرانی و به زاری بازگردانی، شاید دمی دو که از شمار هستی برجاست، با یاد و پرستش تو، از رنج اهریمن بیرون و درون و افسانه و افسون‌گرگان میش جامه و دشمنان دوست روی آسوده توانم زیست و، پس از مرگ، به فرّ بخشایش و خشنودی تو نیز، در تنگنای فرجام‌گاه^۶، که مگای تیره و تار است، تا روزی که فرمانِ خاستن خیزد، آزاده و آرام، یارم خُفت؛ و اگر نه اینستی، خاک و خاکسترِ دو کیهانم در چشم و سر که، همچین بر دستور روزگار رفته، روز در تباهی و نامه سیاهی خواهم برد، بر جای نوشِ رستگاری و جلاب^۷ آمرزگاری، گزند دنبال کژدم و دندان مار خواهم یافت.

یارب گنهم اگر کم از پیش بخشش پیش و کم از آینده و از پیش بخشش

آلایش من به پاکی خود بزدای؛ بر خواری من به عزت خویش بخشش. پروردگارا، آمرزگارا از ل^۸ مخلوق، اذل^۹ امکان، اقل موجود، با فرط آلودگی و شرط بی‌وجودی‌ها، در پیشگاه شهود محمود مسعود چون تو واجب‌الوجودی که مسجود بشر و ملک است و نمازگاه زمین و فلک، تهیه ساز سجود دارد. ترا به حشمت توحید و حرمت حبیب خود، که این مسکین مستکین^{۱۰} و عام خام و کور بی‌نور و نادان حیران را از دولت قبول و عزت وصول محروم و خایب^{۱۱} و دور و غایب مخواه زلالت^{۱۲} گذشته او را به رحمت بی‌منت خویش جامه صفح^{۱۳} و بخشایش درکش و بر این بازگشت ناقص عیار ثابت و استوار بدار، و انابت وی را به عوارف بی‌ضنت^{۱۴} تکمیل و تقویت کن. بندگی‌ها و پرستش سست بنیاد آینده او را به فضل خداوندی درپذیر.

به خون شهدا و خاکِ صلحا و خاک و خونِ عامه انبیا و اولیا خاصه جناب سیدالشهدا

۶) فرجام‌گاه، گور (۷) جلاب، شربت قند و گلاب (۸) ازل، لغزشکارترین، گنهکارترین
۹) اذل، خوارترین (۱۰) مسکین مستکین، بینوای زار (۱۱) خایب، نومید
۱۲) زلالت، (جمع زله)، لغزش‌ها (۱۳) صفح، بخشیدن گناه
۱۴) عوارف بی‌ضنت، نیکویی‌های بی‌دریغ

سلام الله علیه، آن هیچ وجود را در معرض امتحان خویش مخوان و با استیفای^{۱۵} کمال یقین مؤید فرمای و به توفیق تمیز حق از باطل پایمردی^{۱۶} کن. در دنیا و آخرتش نیز از خود بریده مخواه و به خویشتن بازمان^{۱۷} و روی او را از هر چیز و هر کس برتاب و با خاک آستان و عبودیت خود انباز^{۱۸} و دمساز گردان. از هواجس^{۱۹} و وساوس^{۲۰} شیطانی و عوایق^{۲۱} زن و فرزند و علایق خویش و پیوند و این نیست‌های هست‌نمای، کوه‌تاکاه، ماهی تا ماه، آرام و آزادی‌بخش و از اندیشه تیمار^{۲۲} هر هست و نیست به نیستی خویش^{۲۳} و هستی خود شادی ده.

بر توحید یکتا وجود غیرسوز خود و آئین پاک پیمبر صلی الله علیه و آله و ولایت مردانه داماد و فرزانه فرزندان، به خاک درآور و از خاک برآور و، اگر بدین اعتقاد زیارت تشنه کربلا و گشته نینوا ارزانی داری و این آلوده گوهر و فرسوده پیکر را به تربت پاک و مضجع^{۲۴} تابناک او - که جان و سرو سیم و زرو پدر و مادرم برخی^{۲۵} خون و خاکش باد - بازسپاری، هر آینه سنگ سیاه و خاک تباهی به یمن گردون پایه درگاه و فرخورشید سایه فرگاهش^{۲۶} سوده توتیا^{۲۷} و توده کیمیا خواهد شد.

حاشانه ز خود شرم و نه از یزدان پاک ز آلائش من درگذر ای ایزد پاک
خاک اریازد^{۲۸} دست تمنّا بر عرش عرش ارسلید روی شفاعت بر خاک

باز، مگر، هم به اجازت داد آفرین بخشاینده، خون شاه نینوائی که، از در منزلت، ثاراللهش ستایند، این تباه کار سیاه گلیم^{۲۹} را از درکات جحیم^{۳۰} وصول به درجات نعیم^{۳۱} رساند و آلا

آن روز که نوبت حساب است مرا تن ز آتش دل در تب و تاب است مرا

- (۱۵) استیفا، تمام فروگرفتن (۱۶) پایمردی، دستیاری، پشتیبانی
(۱۷) ممان (فعل صیغه امر از ماندن، متعدی)، گذاشتن (۱۸) انباز، همدم و همراه
(۱۹) هواجس (جمع هاجس)، وسوسه‌ها (۲۰) وساوس، جمع وسوسه، دم شیطانی
(۲۱) عوایق (جمع عایق) (۲۲) تیمار، غمخواری، دستگیری
(۲۳) نیستی خویش، نیستی خودم (۲۴) مضجع، خوابگاه، آرامگاه (۲۵) برخی، فدای
(۲۶) فرگاه (برساخته دساتیری)، پیشگاه (۲۷) سوده توتیا، سنگ سرمه آردشده
(۲۸) یازد (از یاختن)، دراز کند. (۲۹) سیاه گلیم، سیه‌روز، تیره‌بخت (۳۰) جحیم، دوزخ
(۳۱) نعیم، بهشت

از آتش دوزخ ار گذشتن باید شک نیست که پُل آن سوی آب است مرا
چون تو نخواهی زکوش من چه گشاید چون تو بکاهی ز سعی من چه فزاید
خدایا، سینه‌ای ده آتش خیز و آتشی دوزخ آویز، دیده‌ای بخش دریا زای و دریائی
طوفان فزای. هر بویه^{۳۲} و تلواس^{۳۳} جز اندیشه بندگی و پیشه پرستندگی از دلم بیرون کن و
دم دم شادی خواست^{۳۴} پرستاری خویش و بیزاری خود^{۳۵} در نهادم افزون فرمای.

اگر بزمی اگر کم کردم همه بر خیزم ستم کردم بر من جز بیستایی در پشت من چه افتود و از تو و بزرگوارى خداوند بهیای تو
چه کاست. پناه ده که جز آستان بندت گریه گاه ندادم و اگر خود داد و پدید باشد بر خویشم راه ندیده‌ام. انیک
یکه و تنها مانده‌ام و از زنی کرده و گت خود رسیده و دروا. کاسن از مادر زاده بودم تا از خودی از زبان و زبانه
چون تب و کوز و تب و روز نیتاد. بوم به سخت لوز پای که کاسبه گنای که واره‌ام در پشت است و باد
ناکامی و بدسراکامی درشت. آیا بین بار سگین و بالای چینه کی حجت به بگله خواهد رسید یا این پای و ارون
چسیده در راه در انجام که بر آن در راه توان حجت. بار خدایا خوار و افتاده‌ام و با کار تبه و روز سیاه بر آستان ناگامی
نورمندی ایستاده بی دستى اگر جهانی و سگینه آینه گامی فرا میس بارم گداشت و بی آنکه تو را نهانی و با چشمی با
میانداری پاکان و زنگان نیز امید بخشیدن و اگر گاری توایم داشت. در گمنان لا بجز و در آستان صفا را گس
نیت.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۳۴) در حاشیه: «خاست»

۳۲) بویه، آرزو ۳۳) تلواس، تیل

۳۵) بیزاری خود، بیزاری از خودم